

## زنبق در خون

بسی ارزوی تازه‌ای، که با يك اشاره‌اش ناکام و نامراد، دل از رده دیده بست .  
در این دور دست ماه، ماه مه‌الودی است .

همه جا را مه سنگینی فرا گرفته ...

ماهی بد اخلاق، عبوس و غم انگیز .

اسمان، ابرهایش را سر میکشد و با خورشیدش خلوت میکند و حسودانه از تابش افتاب جلو  
میگیرد .

ابرها و بادها و برگهای سرگردان، میرقصند و ناپدید میشوند .

ما در چه روزی می‌خواهیم به یاد گلهای زنبق غلتیده در خون بیفتیم؟

چندین، چند تا روز دیگر؟

چقدر مانده تا شنیدن خنده‌های کودکی در کوچه پس کوچه‌های گرم ازادی؟

به یاد گل نشکفته پرپر. همان پژمرده در خاک.

اری، اری، به یاد افشین...

میدانم خوابیده‌ای با صدها تازیانه اتشین بر جسم نحیف.

اری، خوابیده‌ای اما، نه وقت و وقت خواب است .

وقت، وقت تکاپوی عرصه زندگیست و تماشای پدر.

نه وقت، وقت گریستن مادری خمیده بر گوری سنگ سخت و تاریک .

مگر جوان جرمت چه بود؟

که را به قتل رسانده بودی؟

که را به باد دشنام و سنگ بسته بودی؟

و یا اینکه نه، نان کور شبگردی را در شبی بس روشنتر از آسمان روز مجازاتت ربوده بودی؟  
چه طوماری را برایت پر کرده، اجرا زدند؟  
پا شو، به اطراف بنگر .

مادرت با چشمانی پر اشک، هر صبح به لباسهایت در وسط اتاق مینگرد و زیر لب زمزمه کنان  
میگوید،

بلند شو، دیرت شد، بچه‌ها و تخته‌سیاه منتظرند.

تخته‌سیاهی که سفیدتر از دل این دژخیمان بی وطن است ...

اری، صد اری، شنیدم. راست می‌گویی دیگر نایی باقی نیست .

هنوز هم درد میکشیم، شنیدم ناله‌هایت را زیر شلاق تازیانه چون زوزه بادی، در شبی  
تاریک و سرد و زمستانی که می‌نشست بر استخوانهای مردی فانوس بدست و گریان که با  
سوسوی نور فانوسش به هر گوری میزند، اه که شاید یابد طفل گم گشته‌اش را در آنجا .  
به مثل مادری خشکیده به داغ نوجوان نشکفته پرپر ...

ایا در ظلمت چنین شبی سرودی هم هست ؟

که تک مرغ سرگردانی هم به دنبال جفتش بخواند .

به راستی که در جنگل و حشت، هیچ مرغ کوری هم نمیخواند ...

افشین انقدر نالید که خاموش شد،

اری اینهاست که امروزه در خاک مادری ما، دیوانه و مست قدرتهای بی پایه هستند

از آن سرزمین مادری چه مانده؟

از آن مردم زحمتکش زیر یوغ آخرین فشارها چه دیده میشود ؟

اینها همه ورقهاییست که هر روز در دفتر خاطرات میلیونها انسان بی‌گناه در خاک مادریشان

ورق میخورد، و برگ، برگ سیاه و سیاهتر از همان تخته‌ای که افشین و افشینها روی آن

میتوانستند بنویسند ،

زندگی زیباست ، زندگی زیباست.

پشتمان لرزید از خواندن مقاله شکنجه این نوجوان ،

آخر قصاوت تا چه حد؟

گفتید میخواهید تا رفع ظلم و ستم در عالم بکنید .

گفتید که در جهان ظلم و استکبار را بر میاندازید،

اما حال میدان زورآمیزی تان شده به عجز و خاک انداختن جوانی نازک .

شرم بر شما و این بساط که گسترده‌اید .

چنان کردید که روی ستمگران تاریخ معاصر همین وطن خودمان واقعا سفید شد .

چند جنایت و قتل دیگر باقیست تا پایان کار ...

فقط بایستی گفت، این شعر شکسته را ...

هیچ یادتان هست؟

توی تاریکی شبهای بلند

سیلی سرما با تانک پیر چه کرد ؟

باسرو سینه‌های گل‌های سپید

نیمه شب، باد غضبناک چه کرد

هیچ یادتان بوده و هست ؟

هیچ یادتان هست؟

بابک امیری کرمانشاه